



او آنان را برگرفت و با هر آنچه داشت از بستر رود عبور داد 24. و یعقوب تنها ماند و مردی تا سپیده دم با او کشتی می گرفت 25. چون آن مرد دید که بر یعقوب چیره نمی شود، بیخ ران یعقوب را گرفت، چنانکه بیخ ران او به هنگام کشتی با آن مرد از جای در رفت 26. آنگاه آن مرد گفت: «بگذار بروم زیرا سپیده بردمیده است.» اما یعقوب پاسخ داد: «تا مرا برکت ندهی نمی گذارم بروی 27.» مرد از او پرسید: «نام تو چیست؟» پاسخ داد: «یعقوب 28.» آنگاه آن مرد گفت: «از این پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل 32 خواهد بود، زیرا با خدا و انسان مجاهده کردی و چیره شدی 29.» آنگاه یعقوب گفت: «تمنا اینکه نامت را به من بگویی.» ولی آن مرد پاسخ داد: «چرا نام مرا می پرسی؟» و در آنجا او را برکت داد 30. پس یعقوب آنجا را فنیئیل 32 نامید و گفت «زیرا خدا را رو به رو دیدم و با این همه جانم رهایی یافت 31.» و چون از فنیئیل 32: می گذشت آفتاب بر او طلوع کرد و او بر ران خود می لنگید 32. از این رو، تا به امروز بنی اسرائیل زردپی را که به بیخ ران وصل است نمی خورند، زیرا که او بیخ ران یعقوب را نزدیک همین زردپی گرفت.

رابطه های خانوادگی می توانند پیچیده باشند. به خصوص زمانی که بعد از مدت ها دوباره اعضای خانواده با هم ملاقات می کنند. ما همه این وضعیت را تجربه کرده ایم: به عنوان مثال کسانی مجبور هستند به مراسم خاکسپاری مادر بزرگ بروند و پس از آن دور یک میز قهوه جمع می شوند تا هدایای کوچکی را به یکدیگر بدهند. اما فضای تنش هنوز هم وجود دارد، زیرا گذشته مانند یک فیل پنهان در اتاق حضور دارد. فردی که پس انداز مادر بزرگ را در بازار سهام باخته بود، کنار می نشیند و صورتش به اخم درآمده، در حالی که فرد دیگری که ساعت فاخته مادر بزرگ را دزدیده بود، به مباحثات ادامه می دهد که چقدر خوشبخت است که مادر بزرگ این ساعت را به او هدیه داده است. با وجود چهره های خندان و صحبت های سطحی، مشکلات واقعی زیر فرش جارو می شوند. بچه ها در اتاق کناری زمزمه می کنند که واقعیتی متفاوت از لبخندهای دوستانه والدین وجود دارد. ما همچنین داستان را در کتاب مقدس پیدا می کنیم: داستان یعقوب و عیسو است. عیسو بزرگترین پسر اسحاق بود و بایستی به عنوان وارث پدرش، ارث می برد. اما با تقلب، یعقوب حق برادر بزرگ را به دست آورد و به طور غیرقانونی برکت پدرش را دریافت کرد. نتیجه ای آن اتفاق، این بود که یعقوب بایستی بی پول و دارایی فرار می کرد و سال ها به عنوان غریبه در کشور دیگری زندگی می کرد. اما یعقوب مرد سرسخت بود و با تلاش بسیار موفق شد. پول و دارایی قابل توجهی جمع کرد. اما وقتی که او به عنوان یک مرد ثروتمند به خانه بازگشت، بسیاری از سوالات و ترس ها او را درگیر کرد: عیسو چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آیا یعقوب می تواند برکتی را که از برادرش سرقت کرده بود، نگه دارد؟ و آیا یک برکت سرقت شده به هر نحوی مفید است؟ آیا دو برادر به یک جنگ خونین دچار خواهند شد؟ در این شرایط، یعقوب به خدا دعا کرد و خدا او را اجابت کرد.

اما او به شیوه ای کاملاً متفاوت از آنچه یعقوب انتظار داشت آرزوی او را به حقیقت تبدیل کرد. خداوند یعقوب را ملاقات کرده و او را به یک نبرد دعوت کرد! آنچه بعداً اتفاق افتاد، یکی از عجیب ترین داستان های کتاب مقدس است. ما یک توصیف را می بینیم که به هیچ وجه باور کردنی نیست. خدایی که نه تنها به صورت انسان ظاهر شد و یعقوب را به یک نبرد دعوت کرد بلکه از ابتدا روشن نکرد که کدام طرف در این نبرد برنده خواهد شد. یعقوب و خداوند برای مدتی در نبرد تن به تن کشتی می گرفتند. در نهایت، ما شاهد یک تعادل نیروی بدون برنده هستیم. سرانجام خداوند بیخ ران یعقوب را لمس کرد تا او فلج شد و یعقوب هم خداوند را در دستانش نگاه داشت تا نتواند فرار کند و گفت: «تا مرا برکت ندهی نمی گذارم بروی!» هر چند که این روایت برای ما غریب به نظر می رسد، نباید به سرعت آن را کنار بگذاریم. همچنین نباید به سرعت نبرد یعقوب را به عنوان یک نبرد معنوی تحلیل کنیم چون یعقوب در واقع از نبرد با خدا اسیب دید و به این دلیل بایستی نبرد فیزیکی می شد. نبرد یعقوب با خدا می تواند به ما خیلی کمک کند، زیرا داستان یک طرف دیگری از خدا را به ما نشان می دهد که ما در غیر این صورت نمی شناسیم. به طور معمول، زمانی که نبرد معنوی در حال انجام است، دو طرف به نظر ما آشکار هستند.

فکر می‌کنیم که خدا همیشه باید در طرف ما باشد و شیطان با شاخ و چنگک، دشمن بزرگ بر ضد ماست. واضح است که شیطان همچون شیری غُرّان در گردش است و کسی را می‌جوید تا ببلعد.. اما گاهی اوقات ما به سادگی، خواسته خودمان را با خواسته خدا اشتباه می‌گیریم و با وجود این که هیچ چیزی دیگر جز شهوت پرستی های خود مان را دنبال نمی‌کنیم آن را به عنوان اراده مقدس خدا می‌فروشیم. در این حین، داستان یعقوب به ما یک نگاه دیگر می‌دهد. امکان دارد که خدا بر ضد ما باشد. امکان دارد که خدا در راه ما قرار گیرد و بگوید: "توقف کن!" ممکن است مبارزه ای بسیار سخت باشد، زمانی که خدا ما را به این شیوه در راه طلب می‌کند. ممکن است مبارزه ای باشد که بدون زخمی شدن از آن بیرون نیاییم. شاید حتی درست است که سخت‌ترین مبارزات ما با شیطان نیست، بلکه در هنگامی است که خدا خواسته خود را در برابر خواسته ما قرار می‌دهد. مبارزه با خدا آن زمان ها بی هستند که باید خواسته خودمان را پشت اراده مقدس خدا قرار دهیم. یک نکته دیگر این است که نباید زود مبارزه جسمانی یعقوب با خدا را به عنوان یک مبارزه معنوی تفسیر کنیم. نتیجه این نبرد بیشتر از این است که ببینیم چه کسی برنده آن است. در وسط داستان، واضح می‌شود که یعقوب با انسان‌ها سر و کار نداشت، بلکه با خدا. داستان با شناخت یعقوب از آن پایان می‌یابد که او درک می‌کند که رو به روی خدا است. بنابراین، آن داستان به ما نشان می‌دهد که می‌توان با یک مبارزه جسمانی با خدا مواجه شد. با وجود این که این نبرد به صورت فیزیکی بود یعقوب در طول مبارزه با خدا صحبت می‌کرد و خدا با او. بنابراین، مبارزه یعقوب با خدا قطعاً یک نوع دعا بود! اما یعقوب قطعاً به شیوه ی سرودی مذهبی دعا نمی‌کرد و همچنین دست‌هایش را به شکل دعا باز نمی‌داشت. نه، دعای یعقوب کاملاً متفاوت بود. یعنی این که دعا به طور کامل برای وی چالشی برای بدن و روح بود. باید از دعای عیسی در جتسمانی می‌دانستیم که دعا هم بدن عیسی را تحت تاثیر قرار داد، زیرا گفته شده است که «چون در رنجی جانکاه بود، با جدّیتی بیشتر دعا کرد، و عرقش همچون قطرات خون بر زمین می‌چکید.» اگر بپذیریم که دعا یک دیدار واقعی با خداست، آنگاه بدیهی است که دعا می‌تواند شکل‌های مختلفی داشته باشد. و بدیهی است که دعا می‌تواند ما را به شکلی جسمی، روحی و ذهنی مشغول کند. دعا می‌تواند یک مبارزه تلخ باشد.

سؤال هیجان‌انگیز این است که این دعا با خدا به چه نتیجه رسید؟ در نقطه اوج اختلاف بین یعقوب و خدا، خدا پرسید: "نام تو چیست؟" با اینکه یعقوب بایستی نام خود را می‌گفت، مجبور بود بخشی از خودش را به دست خدا بسپارد. اما نام او هم‌زمان اعترافی به گناه بود. زیرا از داستان تولد یعقوب برایمان روشن می‌شود که چرا او به نام "یعقوب" شناخته می‌شد. در آنجا آمده است که یعقوب در زمان تولدش، پای برادر بزرگش را گرفت. مادرش که همه چیز را دید، سریعاً نام "یعقوب" را به او داد که به معنای "گیرنده" است. البته می‌توان به جای گیرنده، واژه‌ی «فریب‌دهنده» را هم بکار برد، چرا که یعقوب حق برادر بزرگ خود را با فریب به دست آورد. به این دلیل سوال خدا از یعقوب «نام تو چیست؟»، جریان اعتراف به گناه را آغاز کرد. یعقوب بایستی اعتراف می‌کرد: من فریب‌دهنده هستم! خدا این اعتراف یعقوب را قبول کرد و حتی او را برنده ی همان نبرد نگاه داشت. و حتی نام جدیدی به وی داد، یعنی "اسرائیل" که به معنای "فردی که با خدا مبارزه کرد" است. سپس همه‌ی اینها به پایان رسید.

یعقوب با غرغر و ناله در محل جنگ خود به زمین افتاده بود. اما در یافت که خورشید در روی صورتش می‌تابد. ناگهان یعقوب همه چیز را درک کرد. خدای پنهانی که تمام شب با او درگیر بود، همان خدایی بود که از ابتدا وجود داشت. خدایی که در رواییش به او نشان داد که او را برای همیشه برکت خواهد داد. یعقوب ناگهان همه چیز را درک کرد. او کاملاً گمراه شده بود. او برادرش را فریب داده بود و می‌خواست این گناه را با یک شیرینی بپوشاند تا برادرش را آرام کند اما خدا دخالت کرد و به او گفت: این طور نیست! روح خدا ذهن یعقوب را لمس کرد و او را آشکار ساخت. این یک نبرد تلخ بود. نبردی که به او آسیب زد زیرا حالا با پای فلج مسیر خود را ادامه می‌داد. اما در عین حال خورشید بر روی او تابید و از این لحظه می‌دانست: همه چیز خوب خواهد شد! چرا که خدا با برکت خود طرف او بود. دوست عزیز! ما همانند یعقوب در راهی هستیم

که خدا برای ما آماده کرده است. دقیقاً مانند یعقوب، همیشه به طور ایده‌آل پیش نمی‌رود. اشتباهات و گناهان سختی روی روح ما قرار دارند. ممکن است به همین دلیل بدون زخم از آنجا بیرون نیابیم. وقتی خدا با ما دیدار می‌کند، ممکن است او حریف ما باشد. زیرا او باید در برخی از نقاط بی‌رحمانه به حال ما بپردازد. این دردناک است! اما دقیقاً در آنجایی که دردناک است، ما می‌توانیم به وعده‌های خود خدا اعتماد کنیم. خدا مرا برکت دهد! نه به خاطر اینکه لایق آن بوده‌ام، بلکه به دلیل اینکه خدا وعده داده: «تو به من تعلق داری! تو را برکت دهم! خدا خودش آن را قول داده. نه به این دلیل که لایق آن هستیم اما به دلیل این که نام خدا با ما مرتبط است و ما به دلیل حق قانونی فرزند او هستیم. آمین